

درباره فوتبال، ادبیات و نسبت آن ها با هم در گفت وگو با محمد طلوعی

نویسنده باید از فوتبال فروتنی بیاموزد

● برای اینکه نسبت شما با فوتبال و جای فوتبال را در زندگی تان بدانم، می خواهم، اگر موافق باشید، گفت وگو را از تجربه خودتان شروع کنیم. آدم، اگر فوتبالی باشد، بعضی احوال را، زودتر از هر جایی، در فوتبال تجربه می کند: معنای شکست را، معنای سقوط محتوم پیش از سوت پایان را، غرور را، هویت را... این اتفاق خیلی هم زود می افتد؛ معمولا در نوجوانی. فوتبال این تجربیات را به شما هم پیشکش کرده است؟ کی و کجا بود که احساس کردید فوتبال برایتان چیزی بیش از یک سرگرمی است؟

من همه زندگی ام طرف دار فوتبال بوده ام. خودم فوتبال بازی کردن را خیلی دیر کشف کردم. خیلی دیرتر حتی فوتبال بازی کردم -در سی سالگی- اما همیشه طرف دار دارامای فوتبال بوده ام. در یک دقیقه، غرور و شادی، و بعد نکبت و ترس از شکست -همه چیز در کنار هم- تنهاجایی که قوی تر همیشه پیروز نیست، نتیجه همیشه از قبل روشن نیست و یک تیم ضعیف تر می تواند با تمرکز و انگیزه هر کاری می خواهد با قوی تر بکند. مهم ترین عامل فوتبال این است که باید این انگیزه های انسانی در راستای هم قرار بگیرد؛ اگر یک بازیکن بسیار عالی بازی کند و بقیه همراهش نباشند، هیچ کاری نمی تواند بکند و گاهی همان یک نفر می تواند موتور محرک کل تیم باشد و همراهشان کند. فوتبال یک دنیا مینیاتوری واقعی از تأثیر انگیزه فردی و کارکردش کنار دیگرانگیزه های انسانی است. به نظرم، بیشتر از هر جایی، در فوتبال می شود یک شهر یا کشور را جامعه نگاری کرد.

● می گویند پله یک بار یک جنگ را متوقف کرد؛ نچریه و بیافرا اعلام آتش بس کردند تا بازی او را ببینند. یا اهالی ناپولی به مارادونا لقب «خدا» داده بودند و او را در شمایل یک ناجی بر دیوارهای شهر نقاشی کرده بودند؛یک ناجی تمام عیار که غرور، سرسختی و امید را به ناپولی برگردانده بود. فوتبال همچنین جنبه های سیاسی و اجتماعی دارد. مثلا، اگر بخواهیم از خودمان مثال بزنیم، در آخرین جام جهانی، بخشی از مردم طرف دار تیم ملی نبودند. حتی می دیدم که تیم مقابل را تشویق می کردند. یعنی انتظار از بازیکنان یا یک تیم خیلی بیشتر از برد و باخت در یک بازی است. یا مثلا پزشک تیم آرژانتین دوست نداشت این تیم فرمان جام جهانی شود، چون به نظرش حکومت وقت ناکامی ها و ضعف هایش را پشت این جام پنهان می کرد. سوالم به طور مشخص این است که وقتی از فوتبال

حرف می زنیم، از چه حرف می زنیم؟

به نظرم این روزها بار زیادی روی فوتبالیست هاست؛ آن ها باید فرهنگ متعالی هر جایی را نمایندگی کنند؛ چیزی که راحت نیست. یعنی ما انتظار داریم بازتابی از خصایص متعالی خودمان را در فوتبالیست ها ببینیم. ذره بین رویشان گذاشته ایم و می خواهیم آن ها هیچ بدی ای نداشته باشند. در مسابقات تیم ملی ایران در جام جهانی می خواستیم آن ها به جای ما انقلابی باشند، می خواستیم به جای ما کاری بکنند. این انفعال و تحویل نقش اجتماعی به دیگری بدترین اتفاقی است که می تواند برای یک جامعه بیفتد. ما، به علت بی عملی خودمان، از دیگری طلبکار می شویم. نمی توانم بگویم درخواست ناچجایی است. اما جوری تحویل نقش است. ما از فوتبالیست ها می خواهیم که به جای ما واکنش جبرانی داشته باشند و اگر ما در جایی شکست خوریم، آن ها به جای ما هم اعتراض کنندوهم در میدان مسابقه پیروز نباشند. من این احساس دوگانه را در بازی با انگلیس در جام جهانی در خودم دیدم. بعد از گل دومی که خوردیم، فکر کردم چرا باید دلم خواهد تیمی که سال ها طرف داری اش را کرده ام ببازد. همان لحظه فهمیدم من دچار انفعال شده ام. دواچگی احساسی ای که آن لحظه در خودم احساس کردم، جزو تجربه های عجیب احساسی ام بوده است.

● اما مردم می گفتند اگر نمی توانستند کار خاصی بکنند، دست کم می توانستند عکس های شاد بگیرند و تا این اندازه به جامعه خود بی تفاوت نباشند.

جام جهانی برای یک بازیکن فوتبال آخرین پله یک رؤیاست؛ شاید آخرین باری باشد که بازی می کند و شاید آخرین گلی باشد که می زند. کدام یک از ما حاضرم در اوج کارمان خودمان را به خاطر دیگران به خطر بیندازیم؟! بازیکن در دقیقه نودو چند گل زده است، می گویند چرا شادی کرده؛ این چیزها غریزی است. چه کار باید می کرد؟! آن عکس ها را که در معرفی تیم ها درمی آید و به قولی عکس های رسمی مسابقات است، معمولا خیلی قبل ازاین ها می گیرند. این هم زمانی گاهی قابل توضیح و توجیه نیست، اما،اینکه بخواهیم کسی جای ماکاری انجام بدهد و چون صدای ما نمی رسد، به نیابت مااعتراض کند یا نماینده ما باشد، رفع تکلیف کردن است. من به جای خودم حرف می زنم و نمی توانم نظر مردم باشم. فکر می کنم باید توهم را از هر کسی، از جمله فوتبالیست ها، کم کنم و به وظیفه خودم فکر کنم.

● تقریبا همیشه، هواداران از بازیکنان وفادارتر و ماندگارترند و البته متعصب تر. کم پیدا می شود بازیکنی که زندگی اش با حضور در تیمی خاص و بازنشسته شدن در آن معنا پیدا کند، اما در تاریخ فوتبال هزاران هزار هوادار بوده اند و هستند که معنای زندگی شان وابسته به تیم محبوبشان است. اصلا از تیمشان هویت می گیرند. آن ها پای تیم می ماندن حتی وقتی افقراض است. اساسا فلسفه هواداری به نوعی با وفاداری معنا پیدا می کند، اما برخلاف ستاره ها که همیشه در مرکز نورافکن بوده اند، آن ها کمتر مجال دیده شدن داشته اند؛ فرصتی که ادبیات و البته سینما

مجید خاکپور



پله، شانزدهم ژوئیه ۱۹۵۰را روز یکپارچگی برزیل می داند، کشوری وسیع و زیبا. سرشار از طلا و قهوه. که دوباره بود. و این فوتبال بود که همه را «برزیلی» کرد. روزی نلسون ماندلا از پله می پرسد، «چرا برزیل یکپارچه نیست؟» پله بعدها با فروتنی می نویسد: «آن موقع جوابی برایش نداشتم و حالا هم جواب کاملی ندارم. اما در طول زندگی هفتادوسه ساله ام پیشرفت را دیده ام و می دانم که کی آغاز شد. پله، مردم می توانند هرقدردلشان می خواهند شانزدهم جولای ۱۹۵۰را نفرین کنند؛ درک می کنم. خودم هم این کار را کرده ام. ولی به نظرم شانزدهم جولای همان روزی بود که برزیلی ها سفر طولانی شان را به سوی یکپارچگی آغاز کردند؛ روزی که چشمانمان به قدرت واقعی فوتبال باز شد.»

آنچه به نظر پله سبب شد همه مردم کشورش خود را برزیلی بدانند، شکست آن ها از اروگوئه «کوچولو» در فینال جام جهانی در ورزشگاه ماراکانا بود که در رنجی مشترک سهمیشان کرد. آن سرخوردگی ملی چیزی بود که می توانستند درباره اش با هر کسی حرف بزنند، حتی اگر آن آدم کسی می بود که در شلوغ ترین خیابان ریودوژانیرو دستشان را دراز کرده و اتفاقی روی شانه اش گذاشته بودند. آن شکست و رنج مشترک «نقش خیلی مهمی در خلق یک داستان و روایت مشترک از معنای برزیلی بودن داشت. دیگر با هم بیگانه نبودیم.» و این یکپارچگی از صدقه سری فوتبال نصیب برزیل شد. و این اهمیت داشتن روایت و داستان مشترک است.

حالا ۷۵ سال از آن جام جهانی گذشته است و فوتبال

می تواند به آن ها بدهد. درباره این دسته از هواداران، این قشر عجیب و ظرفیت های داستانی شان، بگویند. می گویند آدم می تواند همسرش را عوض کند، اما نمی تواند تیمش را عوض کند. شماگاهی حتی نمی دانید چرا هوادار یک تیم هستید. بسته های عاطفی زیادی وجود دارد. مثلا، من هوادار استقلالم (البته در نوجوانی هوادار استقلال رشت بودم). اما اگر بخواهم یک نقطه عطفی برای هواداری ام پیداکنم، باید بگویم نه ساله که بودم، رفته بودم تهران خانه خاله ام، و شوهر خاله ام یک عکس بزرگ از برادران بیانی را زده بود به دیوار. شوهر خاله ام طرف دار پروپاقرص استقلال بود. ازش پرسیدم چرا استقلال است. گفت چون پدرش و برادرهایش همه استقلال اند. پسر خاله ام هم که دو سال از من کوچک تر بود، استقلال بود. از او پرسیدم چرا استقلال است، گفت چون پدرش و عموهایش و پدر بزرگش استقلال اند. من کسی را در خانواده نداشتم که طرف دار فوتبال باشد. من هم استقلال شدم؛ شبیه یک انتخاب غریزی. بعد که استقلال رفت دسته سه هم استقلال ماندم. بعد که استقلال رفت فینال آسیا هم استقلال ماندم. چیزی نتوانست این انتخاب را تغییر بدهد و من هم دلپیش را نمی دانستم. به نظرم همیشه می شود درباره طرف داری فوتبال داستان تعریف کرد، چون طرف داری از فوتبال بیشتر شبیه اعتقاد به خدایان باستانی است؛ شما نمی دانید چرا طرف دارید یا چه جور انتخابش کرده اید.

دیگر از خیلی جهات شبیه آن دوران نیست. واقعیت این است که فوتبال دیگر آن رؤیاساز بزرگ نیست. تنوع سرگرمی ها و وفور مصرف و چیزهای بسیار دیگر رمق هیجان را می کشند و نمی گذارند انباشته شود تا هر چهار سال یک بار با قدرت یک آتشفشان فوران کند و آدم ها مدت ها و بلکه تا پایان عمر آن روزها را، روزهای شور و افتخار و شکست را، به یاد بیاورند.

فقط هم همین نیست. فوتبال روزبه روز دارد وجوه شاعرانه اش را بیشتر از دست می دهد. پاس های کوتاه و تیز و بسیار برنامه ریزی شده جلو خلق لحظه شاعرانه دربیل زدن را گرفته است. پیر پائولو پازولینی، فیلم ساز و شاعر و نویسنده ایتالیایی، در مقاله ای درباره فوتبال نوشته است؛ «در فوتبال لحظاتی هستند که به نحوی آشکار شاعرانه اند. مقصودم لحظه گل است. [...] آقای گل در یک دوره مسابقات بهترین شاعر سال است. [...] دربیل زدن هم فی نفسه شاعرانه است.» عمر آقای پازولینی قد ندارد که فوتبال امروز را ببیند (چون چندبار با ماشین از روی او رد شدند). در فوتبال روز جهان، دربیل انگار دارد به عملی ممنوعه و قبیح تبدیل می شود و بسیاری از گل ها نیز شاعرانه نیستند؛ فقط به ثمرنشستن تلاش تیم است. و این اگرچه لایق قدردانی است. شاعرانه نیست. اگر هم باشد، شعری بی مایه است. شعله نیست، «خرگد شری» است. ادواردو گالانو، نویسنده و روزنامه نگار اروگوئه ای، نوشته است: «تاریخ فوتبال، سفری غم انگیز از زیبایی به وظیفه است.» و بعد با حسرتی که در نوشته اش هم آشکار است، اضافه می کند که وقتی ورزش به صورت صنعت درآمد، ریشه های زیبایی بریده شد. اما فوتبال هنوز فوتبال است. هنوز سکنه هوادار آمری محتمل است. هنوز شگفتی آفرین است از خورده شدن ماهی بزرگ توسط ماهی کوچک.

اما این طرف داری شما را هم بسته می کند، به جریان اجتماعی و صلتان می کند و کم کم به شما شکل و شمایل یک انسان هم بسته به جمع یا گروه را می دهد. تاریخ مشترک دارید. احساسات مشترک، و لحظه های عاطفی مشترک. این واقعا شبیه یک ملت بودن است و همیشه می شود درباره یک ملت داستان تعریف کرد.

● سایمون کریچلی، فیلسوفی که خودش کشته مرده فوتبال و هوادار لیورپول است، به نکات درخورتاملی اشاره می کند. در کتابش، «وقتی به فوتبال فکر می کنیم، به چه فکر می کنیم»، می گوید فوتبال به مکان گره می خورد، و البته به زمان. فوتبال با حافظه، هویت و تاریخ زندگی شخص پیوند می خورد. وقتی تیمی به نحوی منحل می شود، قسمتی از حافظه و هویت و تاریخ یک شهر و بخشی از مردمش مخدوش می شود. مثلا ما در مشهد ابو مسلم را داشتیم؛ تیمی ریشه دار، هویت ساز، و محبوب. نام این تیم را نپسندیدند و عوضش کردند و انگار -حتی با همین تغییر نام- چیزی در شهر و تیم و هواداران مردی چیزی که هرگز احیا نشد. وجود آن تیم، خودش می توانست زمینه ساز خلق روایت های بسیاری باشد. می خواهم بگویم با حذف تیمی گویا فرصت خلق روایت و ادبیات وابسته به آن هم گرفته می شود. حسرت مشابهی تجربه کرده اید که از آن بگویید؟

من در تمام نوجوانی ام طرف دار استقلال رشت بودم. روی سکوهای سیمانی ورزشگاه عضدی می نشستم و تیم استقلال رشت را تشویق می کردم. زیر باران های



هرچند کم، اما گاهی شعرهای نابی هم در آن سروده می شود. گاه بازیکنی عصیان می کند و مرتکب عمل دربیل می شود و همه قواعد فن سالارانه را زیر پا می گذارد. فوتبال هنوز پیش بینی ناپذیر است. سرشار از لحظات دراماتیک، هنوز هویت ساز و این همه را ادبیات می تواند ماندگار کند. متنی که خودپله نوشته، متنی است با جنبه ها و ظرایف ادبی. درواقع شکست ماراکانا را پله به ما داد ادبیات ماندگار کرده و به آن عمق بیشتری داده است و از خلال این متن ما نه یک بازی، که مردم یک کشور را با همه رؤیاه. آندوه ها، دوری و نزدیک شدنشان به هم می بینیم. سیاست، جامعه و حتی تاریخ را مرور می کنیم. تصویر تلویزیونی فقیرتر از آن است که بتواند همه این ها را از خلال فقط یک مسابقه فوتبال در خود جای دهد.

پیش از آثار حمیدرضا صدر، آثار جدی تألیفی درباره فوتبال اگر نه هیچ، که بسیار ناچیز بود. او نقشی انکارناپذیر در ورود فوتبال به ادبیات فارسی ما دارد. محمد طلوعی، رمان نویس و جستارنویس، درباره او می گوید: «حمیدرضا صدر مهم ترین کسی است که فوتبال را از سطح بحث های هواداری و تاکتیکی به سطح زندگی روزمره و جامعه نگارانه درآورد. او به ما نشان داد که فوتبال شبیه یک طریقت زیستی ما را به هم وصل می کند و خجالت روشن فکری را از بحث درباره فوتبال ریخت.»

موضوع گفت وگو ی ما با محمد طلوعی که بهانه اش سالگرد درگذشت حمیدرضا صدر است. درباره فوتبال، ادبیات و نسبت این دو با هم و پیش از این است؛ درباره حضور فوتبال در زندگی طلوعی، هواداری، تیم های منحل شده و رؤیاهای برپادرفته و البته تأثیر متقابل ادبیات و فوتبال بر هم است.

دائمی رشت، بلاستیک سرمان می کشیدیم و تیم را تشویق می کردیم. زیر آفتاب و در شرعی بعد از ظهرهای تابستان رشت، به تساوی ۱-۱ یا تیروی زمینی افتخار می کردیم. تراکتورسازی تبریز را همیشه می بردیم. وقتی سیاهان برای بازی حریفی می آمد، روی سکو ها داد می زدیم «خطیبی ما مرمولک» یا یک بازیکن دیگر را با صفت «مارمولک» خطاب می کردیم تا برپویم روی اعصابش و کارت بگیرد. سال ۱۳۸۰، ناصر حجازی مربی استقلال رشت شد. من آن موقع در تهران دانشجوی بودم. اما برای بازی با پرسپولیس بلیت اتوبوس گرفتم و برگشتم رشت که بازی را ببینم. بعد اسم تیم را عوض کردند و گذاشتند «پگاه». همین پگاه به فینال جام حذفی در فصل ۸۶-۸۷ رسید. با دوستانم کل کل می کردم که پگاه در فینال برنده می شود و می رود جام باشگاه های آسیا و آنجا هم قهرمان می شود (هنوز سیل پول های نفتی به تیم های عربی سرریز نشده بود و می شد مثلا پگاه گیلان الاهلی عربستان را با چاشنی مصدومیت های درون دروازه نظر محمدی کلافه کند و در پنالتی ببرد). و بعد می رود به جام باشگاه های جهان و با ریورپلاته و ژنل مادرید بازی خواهیم کرد. خیال پردازی تا بی نهایت، تا سقف آرزوهای یک تیم محلی در یک لحظه امکان پذیر است. ۲۷ خرداد ۱۳۸۷ پگاه گیلان در فینال به استقلال باخت، ما حذف شدیم. اما تا آن جاها خیالمان را رانندیم. بعدتر باز اسم تیم عوض شد و بدل شد به «داماش». حتی رنگ لباس تیم را عوض کردند.

بعد، دیگر از یک جایی تیم استقلال رشت، که اسم عوض کرده بود و بخشی از خاطره من از رشت بود، گم شد. رفت لیگ آزادگان و لیگ دو، و الان اصلا نمی دانم کجاست. شاید اگر هنوز اسمش استقلال رشت بود، نتایجش را دنبال می کردم یا برابم مهم بود. آن ها رؤیاهای ما را هم همراه تیم پاک کردند.

● چه اشتراکاتی بین فوتبال و ادبیات می بینید؟ به نظرم اشتراکشان در سرعت رویداد است، در زندگی واقعی، ما شکست و پیروزی را این قدر نزدیک هم نمی بینیم. این قدر تغییر احساسات را با فاصله ای نزدیک باور نمی کنیم. این فقط از عهده ادبیات برمی آید که زمان روایی را فشرده کند و فقط اتفاقات عمده را نگه دارد. داستان و فوتبال از این نظر بسیار شبیه اند.

● فوتبال با دادن قهرمان و ضدقهرمان، لحظات دراماتیک یا حتی تراژدیک، سوزه هایی را به جهان ادبیات عرضه می کند. ادبیات می تواند از فوتبال بهره ببرد. در طرف مقابل، خدمات ادبیات به فوتبال چیست؟ ادبیات می تواند به فوتبال، به نگاه به این ورزش عمق بیشتری ببخشد و آن را به چیزی غنی تر و ماندگارتر تبدیل کند؟ چطور؟ به نظرم این مسئله قهرمان و ضدقهرمان یک موقعیت موقت در فوتبال است و از این منظر با ادبیات فرق دارد. قهرمان و ضدقهرمان در فوتبال، هر بار دچار جای گشت نیرو می شوند و باید دوباره تعریفشان کرد. مثلا، همین فصل، استقلال در بازی با سیاهان باید تصمیم می گرفت که برنده باشد و به حیثیت تیم سروسامان بدهد یا بیازد و پرسپولیس را از رسیدن به آسیا محروم کند. این یک موقعیت موقت بود که هر فصل تکرار نمی شود. یک تصمیم احساسی لحظه ای است که با جای گشت قهرمان و ضدقهرمان بازتعریف می شود. ازاین نظر، فوتبال بیشتر شبیه سریال های چندفصلی است که جای نیروها درش تغییر می کند. داستان یک بنیان یکه ای در تعریف قهرمان و ضدقهرمان دارد که معمولا به این سرعت جایشان عوض نمی شود. ادبیات می تواند فوتبال را میانجی بگیرد، می تواند از این میل و علاقه همگانی به فوتبال استفاده کند و خودش را مقبول کند. درواقع، ادبیات خیلی خودش را دست بالا گرفته است و می تواند از این همه پسندی فوتبال راهی برای مقبولیت بجوید. از نظر من، نویسنده ها باید از فوتبال کمی فروتنی بیاموزند تا بتوانند به عمق نفوذ کنند.

● به نظر تان آیا در ادبیات ما به اندازه کافی به فوتبال به عنوان پدیده ای فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی پرداخته شده است؟ فوتبال در ادبیات ما کم رنگ نیست؟ اگر چنین است، چرا؟ به نظرم فوتبال از طرف نویسنده ها در همه این سال ها نفی شده و چیزی عامیانه و خدارش تلقی شده است. داستان های کمی نوشته شد؛ است که حتی در پس زمینه به فوتبال ربطی داشته باشد و این برای من خیلی چیز غریبی است. مگر می شود نویسنده این همه از جامعه اش دور باشد؟! البته فکر می کنم این مسئله کم کم دارد عوض می شود و فوتبال به عنوان بخشی از زمینه اجتماعی در داستان ها دارد حضور پیدا می کند.

● چه لحظه یا شخصیتی در فوتبال بوده که به نظراتن ارزش یک داستان تمام عیار را داشته است و اگر می خواستید داستان یا ناداستانی فوتبالی بنویسید، آن را می نوشتید؟ و اگر نبوده، چه چیز مانع شده است که بنویسیدش؟

من حتما برد ایران برابر استرالیا برای صعود به جام جهانی ۱۹۹۸ را می نوشتم. یا باخت دراماتیک به ایرلند و ناکامی صعود به جام جهانی بعدی. یا مثلا باخت به انگلیس در جام جهانی قطر؛ یا برد برابر مراکش و آن تجمع دفاع روی خط دروازه در بازی با اسپانیا در جام جهانی روسیه. راستش، مانعی نیست، چندبار و پراکنده به این ها اشاره کرده ام. اما متن منسجمی در ستایش فوتبال ننوشته ام. شاید دیگر وقتش است؛ شاید بعد از این مصاحبه نوشتمش.

● نقش حمیدرضا صدر فقید را در نوشتن از فوتبال در ایران چگونه می بینید؟ به نظراتان می شود آثار او را نقطه عطفی در راه یافتن فوتبال به ادبیات فارسی دانست؟ آیا توانست جریان ساز باشد؟

حمیدرضا صدر مهم ترین کسی است که فوتبال را از سطح بحث های هواداری و تاکتیکی به سطح زندگی روزمره و جامعه نگارانه آورد. او به ما نشان داد که فوتبال شبیه یک طریقت زیستی ما را به هم وصل می کند و خجالت روشن فکری را از بحث درباره فوتبال ریخت. من یک استاد نقاش ناظرین در همسایگی داشتم، جلال شباهنگی، که بسیار طرف دار پرسپولیس بود. هر بار که به هم می رسیدیم، کل کل می کرد. همه نتایج پرسپولیس را دنبال می کرد. استادم، اصغر عبداللهی، هم طرف دار دوآتشه استقلال بود و همیشه بازی های حساس را با او می دیدم. قبلا این چیزها را به زبان نمی آوردم؛ شاید چون خجالت زده مان می کرد. اما بعد از تصویری که حمیدرضا صدر از تأثیر فوتبال بر جامعه نشان داد، این چیزها علنی تر شد. به نظرم او مهم ترین شخصیت در نشان دادن فوتبال به عنوان آیین گردهمایی بدون تعصبات عقیدتی بود. می شد ما فقط طرف دار فوتبال باشیم و منظر خودمان را برای تجلیش پیدا کنیم. بسیار می شود از ایشان روشمندی بحث در باب فوتبال را آموخت.

تک نگاره های شاعرانه از فوتبالیست های مشهور

«پیراهن های همیشه»، اثری دیگر از حمیدرضا صدر، مجموعه ای از ۷۱ تک نگاری ادبی و شاعرانه درباره بازیکنان برجسته فوتبال است. این کتاب به زندگی و حرفه ستارگانی چون پله، مارادونا، زیدان، مسی و همچنین دو بازیکن ایرانی، ناصر حجازی و هادیون بهزادی، می پردازد. صدر با زبانی جذاب و احساسی، فوتبال را فراتر از یک ورزش، به عنوان پدیده ای فرهنگی و اجتماعی بررسی می کند و حس نوستالژی را در خواننده برمی انگیزد. این اثر ارتباط عمیق بین بازیکن د هوادار را به تصویر می کشد.



فوتبال فراتر از فوتبال

«روزی روزگاری فوتبال» یکی از آثار خواندنی حمیدرضا صدر است که به تحلیل عمیق تأثیر فوتبال بر جامعه می پردازد. این کتاب با بررسی نقش فوتبال در فرهنگ ها و جغرافیای مختلف، از ایتالیا تا برزیل و ایران، نشان می دهد چگونه این ورزش از یک سرگرمی ساده فراتر رفته و به پدیده ای جامعه شناختی تبدیل شده است. صدر با تجربه ای طولانی در این حوزه و سه سال تحقیق، پیوند ناگسستنی فوتبال با زندگی و اجتماع را به تصویر می کشد و شور و هیجانی را که فوتبال در میان ملت ها ایجاد کرده است، منعکس می کند. این اثر به خوبی تعامل میان فوتبال و جامعه معاصر را بررسی می کند.



چند وجه از فوتبال و زندگی

«وقتی به فوتبال فکر می کنیم، به چه فکر می کنیم؟» نوشته سایمون کریچلی (Simon Critchley) فیلسوف معاصر بریتانیایی است. آثار او بیشتر با رویکرد فلسفه قاره ای، به ویژه در فلسفه اخلاق، فلسفه دین، زیبایی شناسی، و همچنین تحلیل هایی درباره ادبیات، سیاست و فرهنگ است. کریچلی در این کتاب به بررسی ابعاد فلسفی، اجتماعی، سیاسی و هنری فوتبال می پردازد، اینکه چگونه فوتبال در شکل گیری هویت های فردی و جمعی نقش دارد و با مقولات سیاسی گره خورده است. او با استفاده از مفاهیم فلسفی، به تحلیل جنبه های مختلف فوتبال می پردازد و آن را هنری زنده معرفی می کند.

